

موتور کوچکی که موتور بزرگ را به حرکت درآورد

کتاب چریک‌های فدایی خلق از انتشارات «موسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» با انتشار پاره‌ای از اسناد ساواک مجموعه‌ای را به دست می‌دهد که برخی از نکات آن برای مبارزان ایرانی آموزنده است. این کتاب نه تنها اخبار و گزارش‌ها بلکه تحلیل‌های ساواک را منعکس می‌کند. اگر این کتاب مستقیماً توسط ساواک منتشر می‌شد کمتر می‌شد به آن ایراد گرفت چون هدف مستقیم و آشکار آن تخطئه‌ی کامل همه نوع مبارزه و مبارزین و تجلیل از ساواک می‌بود و کسانی که آن را می‌خواندند می‌دانستند چگونه آن را تحلیل کنند. نکته اما این‌جاست که کتاب را موسسه‌ی یادشده پس از ۳۰ سال بررسی منتشر کرده است اما دقیقاً همان اهداف دوگانه - تخطئه‌ی کامل مبارزه و مبارزین، و تجلیل از ساواک - را دنبال می‌کند. این تنها ایراد نیست چون می‌توانیم فرض کنیم که کتاب ۳۰ سال پیش نوشته شده و اکنون انتشار یافته است. اما اشکال این است که کتاب واقعاً در زمان حال نوشته شده و گویی آنچه در طول این ۳۰ سال گذشته روشن شده است هیچ تغییری، نه در نحوه‌ی بررسی گزارش‌ها و نه در تجزیه و تحلیل‌ها به دست نداده است. در این صورت این تأخیر ۳۰ ساله برای چیست؟ مگر نمی‌شد اسناد و گزارش‌ها را مانند اسناد «لانه‌ی جاسوسی» زودتر از این‌ها دست‌چین کرد و هرچه را مناسب بود به چاپ رساند و بقیه را در بایگانی نگاه داشت تا هر زمان بر حسب اقتضای موقعیت یکی از آن‌ها را «رو» کرد. مگر این‌ها - اسناد ساواک - نیز از نظر مردم ایران «محرمانه» هستند؟ چرا؟

وزارت خارجه انگلیس به‌طور ادواری برای «روشن‌شدن» تاریخ، برخی از اسناد گذشته را در دسترس همگان قرار می‌دهد. در آمریکا نیز مطابق قانون Freedom of Information Act برخی از اسناد گذشته با سانسورهای آشکار علنی می‌شوند. انتشار این اسناد در پاره‌ای از موارد مفید بوده است. ولی تنها خوش‌باوران تصور می‌کنند که این‌ها کل مدارک موجودند. خود انتشاردهندگان نیز چنین ادعائی ندارند و در بسیاری از موارد به خودداری از انتشار پاره‌ای اسناد به بهانه‌ی مغایرت با منافع ملی و یا حفظ هویت منابع معترف هستند. اما آیا موسسه که اسناد دشمنان یعنی ساواک و یا «لانه‌ی جاسوسی» را در اختیار دارد نیز به خاطر منافع ملی است که آن‌ها را دست‌چین می‌کند. در این صورت باید دید منافع ملی به چه چیزی اشاره دارد.

البته این تنها «موسسه‌ی مطالعات» نیست که چنین روش انتخابی را دارد. در بحث‌های درون جناحی و حتی در بحث‌های اپوزیسیون خودی نیز این روش قطره‌چکانی فرصت‌طلبانه را شاهدیم. بر حسب نوع بحث‌ها ناگهان «سندی» یا «نامه‌ای» رو می‌شود. این سند تابه‌حال کجا بود؟ چرا مخفی بود؟ و چرا اکنون مخفی بودن آن ضروری نیست؟ چه کسی تصمیم می‌گیرد؟ فقط فرصت‌طلبان می‌توانند جواب بدهند. از این جالب‌تر «تهدید به افشاء اسناد» است. اگر چنین و چنان نشود اسنادی را فاش خواهیم کرد! این شیوه مذبذبانه‌ی رایجی شده است برای پیشبرد اهداف. اگر تو سندی بر علیه رو کنی من هم اسنادی علیه تو فاش خواهم کرد!

بنابراین باید دید چه نیازی «موسسه‌ی مطالعات» را واداشته است تا در این مقطع زمانی اسناد ۳۰-۴۰ سال پیش را به‌طور انتخابی منتشر کند. مخاطبان آن چه کسانی و چه نسلی هستند؟ هواداران مبارزه مسلحانه‌ی دهه‌ها پیش که آن را مربوط به گذشته می‌دانند، یا آن‌ها که به‌رحال به عنوان نقادان گذشته عمدتاً بی‌خطر شده‌اند، یا دیگران؟

در سراسر کتابی که به عنوان نتیجه‌ی یک پژوهش ارائه می‌شود حتی یک نکته‌ی مثبت در مورد یکی از مبارزین صدیق هم وجود ندارد! هیچ بحثی در مورد شرایط آن زمانی ایران و جهان و راه‌های مختلف مبارزه که در پیش بوده است به میان نمی‌آید. عده‌ای جوان بی‌تجربه که هیچ‌یک به «آکادمی علوم مارکسیستی» هم نرفته بودند ناگهان به‌رغم خواست مردم اسلحه به دست می‌گیرند، عده‌ای را می‌کشند و خود کشته می‌شوند.

ساواک میرا از هر بدرفتاری و اعمال شکنجه‌ای، صرفاً با هوشیاری و مراقبت و سازمان‌دهی همه را به دام می‌اندازد. ثابتی، اگر زنده باشد، از این تجلیل قطعاً شاد خواهد شد.

معیار مبارز بودن یا اعتقاد، نه تمامیت زندگی افراد، بلکه میزان مقاومت در زندان بی‌شکنجه - کدام شکنجه؟! - تلفی می‌شود. جان‌فشان‌ها و کوشش‌های حماسی ماجراجویی تلفی می‌شود و الی آخر.

هدف نوشته‌ی حاضر دفاع از مبارزه‌ی مسلحانه‌ی دهه‌ی پنجاه نیست - کاری که پیش‌تر به آن پرداخته شده است - همین‌طور هیچ سخنی از بی‌نقص بودن مبارزات و مبارزین آن روزگار در میان نیست. این انتقادات نیز در جاهای دیگر و در زمان خود مطرح شده‌اند. هدف بر ملاکردن انگیزه و ماهیت «پژوهشی» است که ایجاد انفعال را نشانه رفته است و در هم‌آهنگی با سایر انتشارات «موسسه» هر نوع مبارزه را نفی و لوٹ می‌کند. درجمع، همه‌ی انواع مبارزه، همه‌ی مبارزان - البته به‌ویژه مبارزان مسلح - نادرست و نابه‌کار بوده‌اند، که طبعاً مصداق آن فقط گذشته نیست. مبارزه انسان‌ها را منحرف می‌کند به فکر کار و کاسبی خود باشید.

فایده‌ی این کتاب مشخص‌شدن برخی از حوادث و اتفاقاتی است که در جریان دستگیری‌ها موثر بوده است. شاید برخی از نکات ناروشن گذشته را توضیحات کتاب روشن کند، شاید - ولی حتی به همین نکات هم چقدر می‌توان اعتماد کرد؟ گزارش‌های ساواکی‌های مزدوری که دست‌آوردهای خود را ضرورتاً بزرگ‌نمایی می‌کرده‌اند یا «اعتراف»‌های گرفته‌شده در زیر شکنجه که به‌طور گزینشی مطرح می‌شوند چه قدر می‌تواند مورد انکاء باشد. این‌ها را کسانی که در کوران وقایع روزمره بوده‌اند می‌توانند روشن کنند. جوان امروزی که، بدون اطلاع از گذشته، در این گزارش‌ها می‌خواند که مردم به مبارزین حمله و آن‌ها را دستگیر می‌کردند باید به این نتیجه برسد که یا مردم از رژیم شاه وضع موجود راضی بودند و مبارزین ضرورتاً عده‌ای شرور بودند - یعنی دقیقاً همان چیزی که هر ساواکی می‌گفت، و بنابراین به این نتیجه برسد که نه تنها مبارزین مسلح بلکه

اساساً همه‌ی آنها که علیه شاه به هر طریقی مبارزه می‌کردند عوامل خارجی ضد مردمی بودند - یعنی باز همان چیزی که هر ساواکی می‌گفت. یا این‌که به این نتیجه برسد که عمده‌ی این نوع گزارش‌ها دروغین و در عین حال انتخابی است! فکر می‌کنم همه‌ی کسانی که فکر نمی‌کنند مبارزات از کودتای ۲۸ مرداد به بعد در مراحل مختلف و نیز در جریان مبارزه‌ی مسلحانه به‌رغم خواست مردم بوده است به این نتیجه برسند که شیق دوم درست است. «پژوهش» بدین ترتیب ضد خود و ضداهداف خود شده است.

آقای ثابتی به طعنه از ساواک «۵ میلیون» نفری سخن می‌گفت ولی نتوانست در سازمان‌های مبارز نفوذ کند. ولی «پژوهش» از مورد خاصی سخن می‌گوید که ساواک به‌طور غیرمستقیم راهی پیدا کرده بود که از خلال برخی از تحولات می‌توانست یک مورد خاص از حرکت یک گروه را ردیابی کند و سپس با ذوقی شگفت‌انگیز می‌گوید که ساواک بدین طریق در سازمان «نفوذ» کرده بود و به‌زودی ممکن بود رهبری سازمان را به دست گیرد! این قدر حقارت! این قدر ذوق کردن برای ساواک چرا؟ نصیریان‌ها و مقدم‌ها هنگام مدیریت ساواک آرزوی نفوذ را به‌گور بردند ولی اکنون متوجه می‌شویم اگر مبارزه ادامه می‌یافت ساواک رهبری آن را به دست می‌گرفت. پس چه خوب شد ادامه نیافت!

به نظر من کمتر دورانی را در تاریخ ایران می‌توان یافت که پس از یک دوران افول چندساله - مثل سال‌های پس از کودتا - مردم ایران طی سال‌های متممادی علیه رژیم دیکتاتوری حاکم به این شدت و با تمام وجود صادقانه مبارزه کرده باشند. از سال‌های پایانی دهه‌ی سی، مبارزین ایرانی به شکل‌های مختلف و با باورها و ایدئولوژی‌های متفاوت، و هر بخش در حد خود، تلاش‌های فراوان کردند. به روش‌های مسالمت‌جویانه یا قهرآمیز و با باورهای ملی‌گرایانه، مذهبی یا سوسیالیستی. همه‌ی این مبارزات تأثیرات خود را داشته‌اند. همه‌ی این‌ها در به‌وجودآوردن جوی فراگیر علیه رژیم شاه موثر بوده‌اند. اما به باور من آنچه وجدان عمومی را در نهایت به‌طور آگاهانه و نیز ناخودآگاه به تلاطم و حرکت درآورد مبارزات مسلحانه بود. مبارزه‌ی مسلحانه خود به‌طور مستقیم همه‌گیر نشد و نمی‌توانست هم بشود. اثر مبارزات مسلحانه به‌صورت غیرمستقیم بود. همه‌ی مردم را وادار به برگرفتن سلاح نکرد و نمی‌توانست هم بکند ولی آنها را دگرگون کرد، زیر و رو کرد، کمک کرد تا مردم به ماهیت رژیم شاه آگاه شوند، آماده کرد تا هنگامی که شرایط دیگر در کشور، از لحاظ سیاسی و اقتصادی ملتهب شود، و تا هنگامی که شرایط جهانی مساعد شود، ناگهان مبارزه عمومی و توده‌ای شود. این نه یک معجزه بلکه فراهم‌آمدن شرایطی بود که مردم دیگر رژیم حاکم را نمی‌خواستند، در فراهم‌آمدن این شرایط، حتی به باور مبارزینی که خود در جرگه‌ی مبارزین مسلح نبودند، مبارزات قهرمانانه و برانگیزاننده‌ی قهرآمیز اساسی‌ترین نقش را در آماده‌سازی و بیداری وجدان عمومی داشت. این موتور کوچکی بود که نقش اساسی را در حرکت موتور بزرگ بازی کرده بود. به نظر من این اثبات غیرمستقیم این تئوری، نه به طریق توده‌ای شدن مبارزه مسلحانه، بلکه از طریق توده‌ای شدن نفس مبارزه بود.

در سال ۵۶، درست زمانی که مبارزه‌ی مسلحانه پس از یک دوران حماسی از نفس افتاده بود، مبارزه به‌نحوی دیگر آغاز و همه‌گیر شد. در آن زمان هنوز کسانی که امروز همه‌چیز را به نام خود می‌شمارند وجود خارجی قابل اعتنایی نداشتند. هیچ‌کس در آن زمان و نه در این زمان نمی‌توانست ادعا کند که کسانی که بعداً به حرکت پیوستند و رهبری آن را به دست گرفتند، در ایجاد آن نقش چندانی داشتند. روشنفکران و دانشگرایان در یک جو سوسیالیستی، عمدتاً مارکسیستی و چپی و نیز تا حد قابل ملاحظه تحت تأثیر گرایش‌های مجاهدینی و شریعتی بودند که حرکت را آغاز کردند. حرکتی که رو به توده‌ای شدن بود. و شاید - و به نظر من قطعاً - اگر حمایت جهانی از شاه هم دچار نوسان شد، تا اندازه‌ای به همین دلیل و از ترس همین گرایش‌ها بود و برای انحراف آن موتور کوچک هنگامی داشت از نفس می‌افتاد که موتور بزرگ آغاز به حرکت کرده بود. حرکتی که در رشد و ادامه‌ی خود به‌راستی اعجاب‌انگیز شد و بساط سلطنت را برچید.

به گفته‌ی احمد شاملو:

نگاه کن
چه بزرگ‌وارانه در پای تو سر نهاد
آن که مرگ‌اش میلاد پرهیاهای هزار شه‌زاده بود
نگاه کن

به آنها که معتقدند این حرکت اعجاب‌انگیز یک معجزه‌ی الهی بود در قالب تفکر آنها نمی‌توان ایراد گرفت. به کسانی که معتقدند این حرکت در نتیجه‌ی ارشادات آنها بوده است هم - باز در قالب تفکر آنها - نمی‌توان ایراد گرفت. به ساواکی‌ها و سلطنت‌طلبانی هم که از کشته و اسیر شدن مبارزین مسلح ذوق می‌کردند - و می‌کنند - ولی توضیحی ندارند که چه شد که ناگهان ملتی که «طرفدار رژیم» بود به حرکت درآمد نیز ایراد نیست. روی سخن اما با آنهاست که با دیدن حرکت میلیون‌ها مردم در جریان انقلاب، و مقایسه‌ی آن با حرکات قبلی ضرورتاً محدود گروه‌های کوچک مبارز، به جای این‌که بدانند و خوش‌حال باشند که خود و هم‌گامان‌شان چه نقش اساسی و عظیمی در ایجاد آن داشته، ناگهان شکست طلبانه مرعوب شدند و به این نتیجه رسیدند که مبارزه‌ی واقعی این است و نه آنچه ما می‌کرده‌ایم!

هیچ‌چیز دردناک‌تر از تفکر مطلق‌گرایانی نیست که نمی‌توانند مسائل را در عرض هم ببینند. هنگام اوج مبارزات مسلحانه، مطلق‌گرایان هر نوع مبارزه‌ی دیگر را کلاً نفی می‌کردند. به نظر آنها همه نه تنها باید مبارزات مسلحانه را تأیید می‌کردند بلکه هر مبارز غیرمسلحی را مماشات‌گر، ناچیز و ناتوان - و حتی خائن - تلقی می‌کردند. و حال که حرکت توده‌ای میلیون‌ها آغاز شده بود با همان طرز تفکر مطلق‌گرایانه، به این نتیجه می‌رسیدند که مبارزه این است و نه آنچه ما می‌کردیم! این مسئله، مطلق‌گرایی، که بیان عمومی حزب فقط حزب الله و نظائر آن است، هم در گذشته از مصیبت‌های جامعه ما بوده است و هم اکنون. اگر گذشته را نمی‌توان تغییر داد، لاف‌های درس‌هایی از آن می‌توان گرفت. امروز شاید شواهدی از درس‌آموزی به چشم بخورد ولی من هنوز آن را بزرگ‌ترین نقیصه می‌دانم. و اگر این عیب را در همه‌ی گرایش‌ها می‌بینم آن‌قدر تعجب نمی‌کنم که در میان سوسیالیست‌ها، کسانی که قاعدتاً اندیشه را برخاسته از شرایط اجتماعی می‌دانند، به وجود طبقات و قشرهای مختلف باور دارند، ولی می‌دانند که حتی در جامعه‌ی بی‌طبقه یک‌سان‌نگری نه محقق شدنی است و نه مطلوب.

اما با تمامی این احوال، پرسش مهمی هنوز به قوت خود باقی است: با آنچه در گذشته رخ داد چه باید کرد؟ وجه انقلابی مبارزان را برجسته کنیم و آنها را به حساب خطاهای اجتناب‌ناپذیر ایشان بگذاریم که در شرایط سختی پیکار می‌کردند؟ یا نه، هیچ‌کدام از این خطاها را فراموش نکنیم و آنچه را که تاریخاً اجتناب‌ناپذیر بوده از آنچه که می‌توانسته رخ ندهد جدا سازیم؟ چنین موضع‌گیری-پی بی‌گمان جدید نیست. در هر بزنگاه تاریخی با این موضوع روبه‌رو بوده و خواهیم بود. و همواره هم در این مورد دو گرایش عمده با هم جدال می‌کنند: گرایشی که می‌کوشد با فراموشی تاریخی خود دیگران را نیز به فراموشی بکشاند و گرایش دیگری که گرچه انسان‌ها را وارث شرایط تاریخی می‌داند ولی درعین‌حال به انسان به عنوان عامل مداخله‌گر اهمیت می‌دهد و هرگز نقش او را در آفرینش امر نو فراموش نمی‌کند. تاریخ سازمان فدایی‌ها نیز از این امر جدایی‌ناپذیر است. بی‌هیچ تردیدی، شرایط تاریخی و اجتماعی جامعه‌ای که فداییان در آن بالیده و به پیکار روی آوردند مهر خود را بر شکل مبارزه و خصوصیات مبارزان کوبیده بود. از مناسبات درونی و اخلاقیات حاکم بر خانه‌های تیمی تا نگرش سانترالیستی حاکم بر تشکیلات، همه و همه بار آن شرایط تاریخی و اجتماعی را بر دوش داشتند. عده‌ی نه‌چندان قلیلی از انقلابیون آن‌سال‌ها وظیفه‌ی خود می‌دانستند که این رسوبات دیرپا را از ذهن خود بزایند و با خودآگاهی در این امر پای می‌فشردند. اما طبعاً گستره‌ی موفقیت آنان در این امر محصور به محدودیت‌های شخصی و ظرف تاریخی بود که چه از لحاظ نظری و چه از لحاظ عملی با آن روبه‌رو شده بودند .

مبارزه‌ی مخفی در شرایط پلیسی موجب رفتارهایی ناهنجار شده بود که نه تنها مطلقاً قابل دفاع نیست بلکه کاملاً محکوم است. اتفاقاتی مانند ترورهای درون‌سازمانی که به نظر می‌رسد برخی جنبه‌ی انتقام‌گیری یا ایجاد ارعاب برای تنبه دیگران داشته است یادآور روش‌های حکامی است که انقلابیون قصد مبارزه با آنها را داشتند. این حکم نه تنها امروز با روشن‌ترشدن نکته‌هایی صادق است بلکه در همان زمان گذشته هم با همه‌ی کمبود فاکت‌ها از طرف عده‌ی که انقلاب را برای استقرار آزادی و عدالت می‌خواستند و نه قدرت‌یابی مطرح شده بود امروز نیز باید گفت تنها در صورتی می‌شد از بروز چنین رفتارهایی جلوگیری کرد که آگاهی پیشرفته‌ای در همه‌ی افراد، یا لاقلاً در افراد موثرتر، به رعایت موازین دمکراتیک وجود می‌داشت. متأسفانه در جامعه‌ی ایران در گذشته این آگاهی فراگیر نبوده است و آثار این کمبود را در سازمان‌های مبارز آن دوران هم می‌بینیم. آیا می‌توان امیدوار بود که افزایش این آگاهی هم در شمار دست‌آوردهای مبارزات گذشته درآمده باشد؟ امیدوارم جواب آینده مثبت باشد .